

داستان تکمیل نشده تونل ۴

امید یعقوبی

تاریخ نامشخص (احتمالا ۱۳۹۱)

۱ تونل ۴

به طور معمول به سختی دنبال کلمات می گزدم، واسم مثل پیدا کردن یه لنگه جوراب توی یه اتاق خیلی شلوغه، کلماتی که باهاشون با دنیای خارج ارتباط برقرار می کنم مشکلاشون آینه که انگاری وجود ندارند، معلوم نیست که از کجا میان. لبهام تگون می خورن، از حنجرم هم صدا به بیرون میاد و تو هوای آلوده ی اتاق هم پخش می شه و طبیعی هم هست که تو این هوای آشغالی که توش نفس می کشیم، یه خورده آشغال هم به حرفای من اضافه بشه و انکار کردنش وقت تلف کردنه، نمی شه هم از دستشون خلاص شد، البته یه جورایی می شه ها! ولی کار من و تو نیست! و اگه هم بتونیم که تمیزش کنیم، تمیز نگه داشتنش واسه خودش یه داستان دیگست! آخرش هم صدام به گوش تو می رسه، ولی متاسفانه کلمات من تا به گوش تو برسن، فاصله ی زیادی تا تصوراتم پیدا کردن، کلمات محدودن و افکار بی انتها واسه همین هر چی که اینجا می بینی انگار که از وسط مه غلیظی بیرون اومده و خالی از وضوحه، متاسفم، من اختیاری رو این جملات ندارم. کلمات بی استفاده ی لعنتی!! من جمله می سازم و تو با تصورات جمله ی من رو تحریف می کنی. تصوراتم مثل دیواری هستن بین جملات من و گوشهای تو، تو اینجا صدای من رو نمی شنوی و هدفم رو نخواهی دید، منبع صدایی که الان می شنوی خود تویی، و من فقط واسطه ام، واسطه ای بین تو و خودت، چون نمی تونی بین خودت و خودت تمایز قائل شی. حرفهات با صدای من و موسیقی پس زمینه ای که جفتمون اون رو می

شنویم پخش می شه، و ناگهان صدای زنگ خانه و صدای مردی که میگه: « فکر نمی کنید یه خورده صدای موزیکتون بلنده ؟».